

The background of the cover is a vibrant, stylized illustration. In the foreground, a stream flows from the bottom left towards the right, depicted with various shades of blue and green. The middle ground features several trees with red trunks and green foliage, interspersed with dark purple and brown rocks. In the background, a cluster of houses with red roofs and yellow or blue walls is visible, set against a light sky.

بهترین خانه

ترجمه و تنظیم: اسدالله عفت پشه
نقاشی از: مهدی فرزانیار

کتابخانه شخصی

اکبر درویش

ردیف: قفسه
شماره: محضو کا با...

کتاب اول

بهترین خانه برای بزرگی

کتابخانه شخصی

اکبر درویش

ردیف قفسه
شماره *مخصوصاً*

بر اساس فقه‌ای از: زکریا قامر


ترجمه و تنظیم: اسدالله عفت پشه (اکبر درویش)
نقاشی از: مهدی فرزانه یار



چند جمله‌ی کوتاه برای آشنایی با نویسنده:

زکریا تامر، یکی از انقلابی‌ترین نویسندگان متعهد فلسطینی است که تا بحال کتاب‌های او به زبانهای مختلف ترجمه شده و بیشتر کتاب‌های او بدریافت جایزه‌های گوناگون نائل شده‌اند. تامر نه تنها با قلم خود، بلکه با اسلحه، برای فتح و رهایی سرزمین فلسطین، در دفاع از آزادی و استقلال، در برابر مزدوران اشغالگر اسرائیلی و جهانخواران آمریکایی به مبارزه برخاسته است. از او تا بحال چند کتاب: خانه‌ی فلسطینی، خانه، قصه‌ی فلسطین، کودک فلسطینی، کوچولوهای فلسطین و ... بفارسی برگردانده شده است.

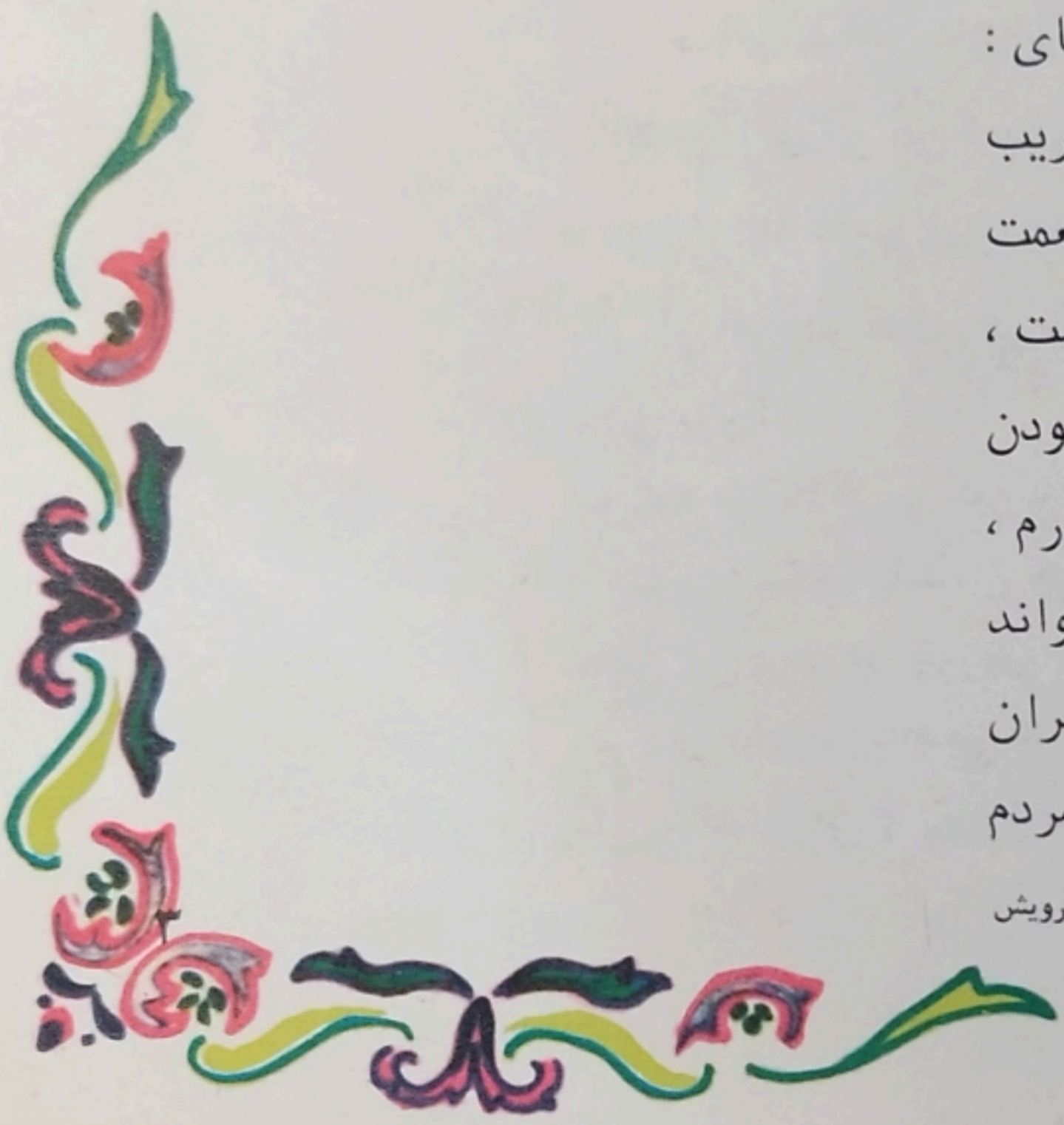
اما متأسفانه مترجم کتابها نه تنها اسمی از نویسنده در کتاب نیاورده است، بلکه کتابها را به نام خود منتشر کرده است و این باعث تأسف است که مترجم بجای اینکه

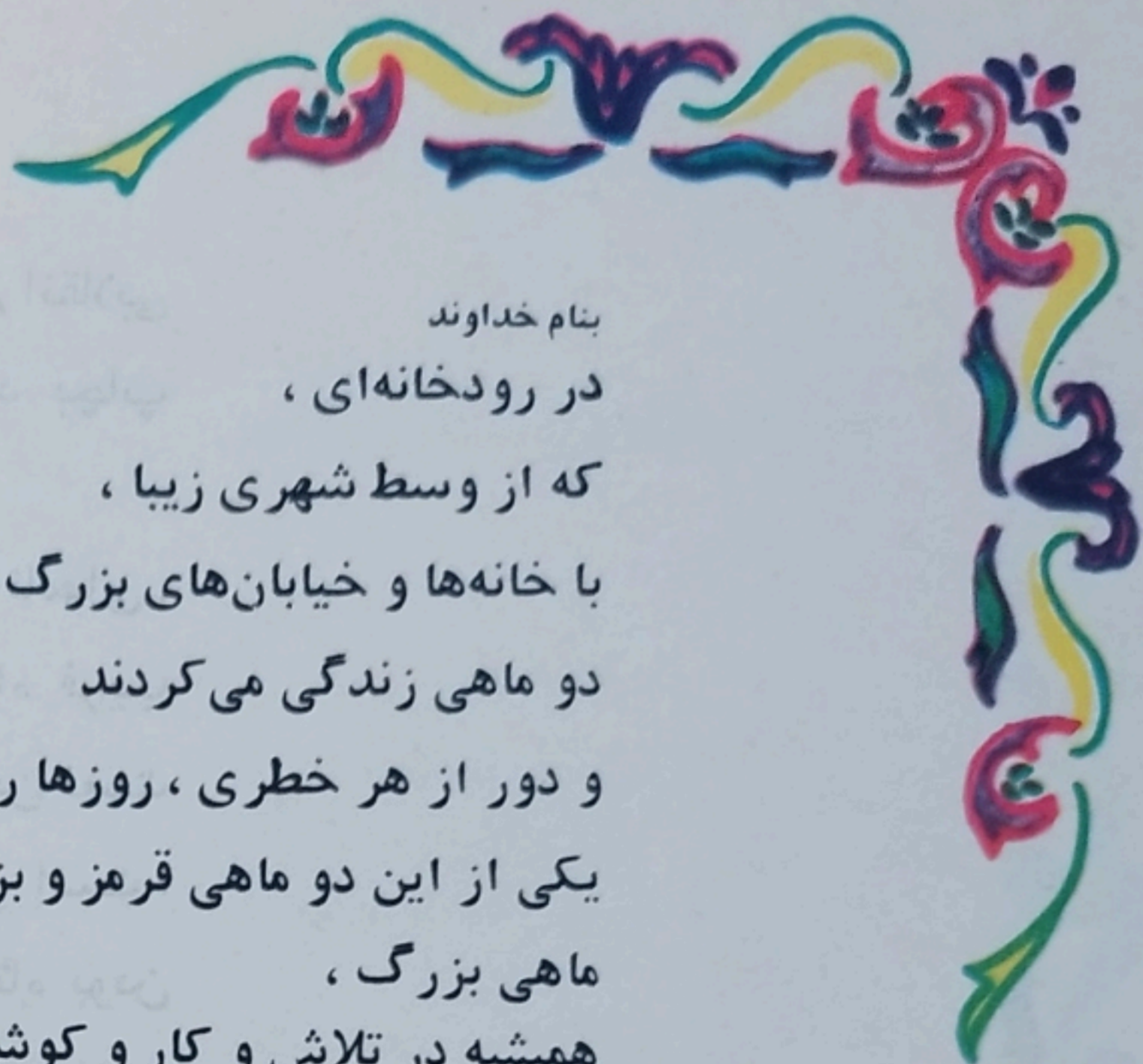


نویسندگان متعهد فلسطینی را به کودکان و نوجوانان انقلابی ایران معرفی کند، نوشته‌های آنان را با نام خود بچاپ می‌رساند.

در هر صورت، این کتاب و دو کتاب دیگر با نامهای: گنجشک‌ها و گربه‌ها (گنجشک‌های هشیار، هیچگاه فریب گربه‌ها را نمی‌خورند) و قفس طلائی (آزادی، زیباترین نعمت طبیعت است)، که از زیباترین کارهای زکریا تامر است، اینجانب تصمیم به ترجمه‌ی آنها گرفته و بخاطر کوتاه بودن قصه‌ها، با شناختی که از فلسطین و نویسندگی کتاب دارم، قصه‌ها را گسترش داده‌ام تا شاید چاپ این کتابها بتواند نویسندگان متعهد فلسطینی را به مردم انقلابی ایران بشناساند و قدمی باشد در راه اتحاد مردم ایران با مردم فلسطین ...

اکبر درویش





بنام خداوند

در رودخانه‌ای ،

که از وسط شهری زیبا ،

با خانه‌ها و خیابان‌های بزرگ و قشنگ ، می‌گذشت ،

دو ماهی زندگی می‌کردند

و دور از هر خطری ، روزها را به شب و شب‌ها را به صبح می‌رساندند .

یکی از این دو ماهی قرمز و بزرگ بود و دیگری کوچک و سبزه ...

ماهی بزرگ ،

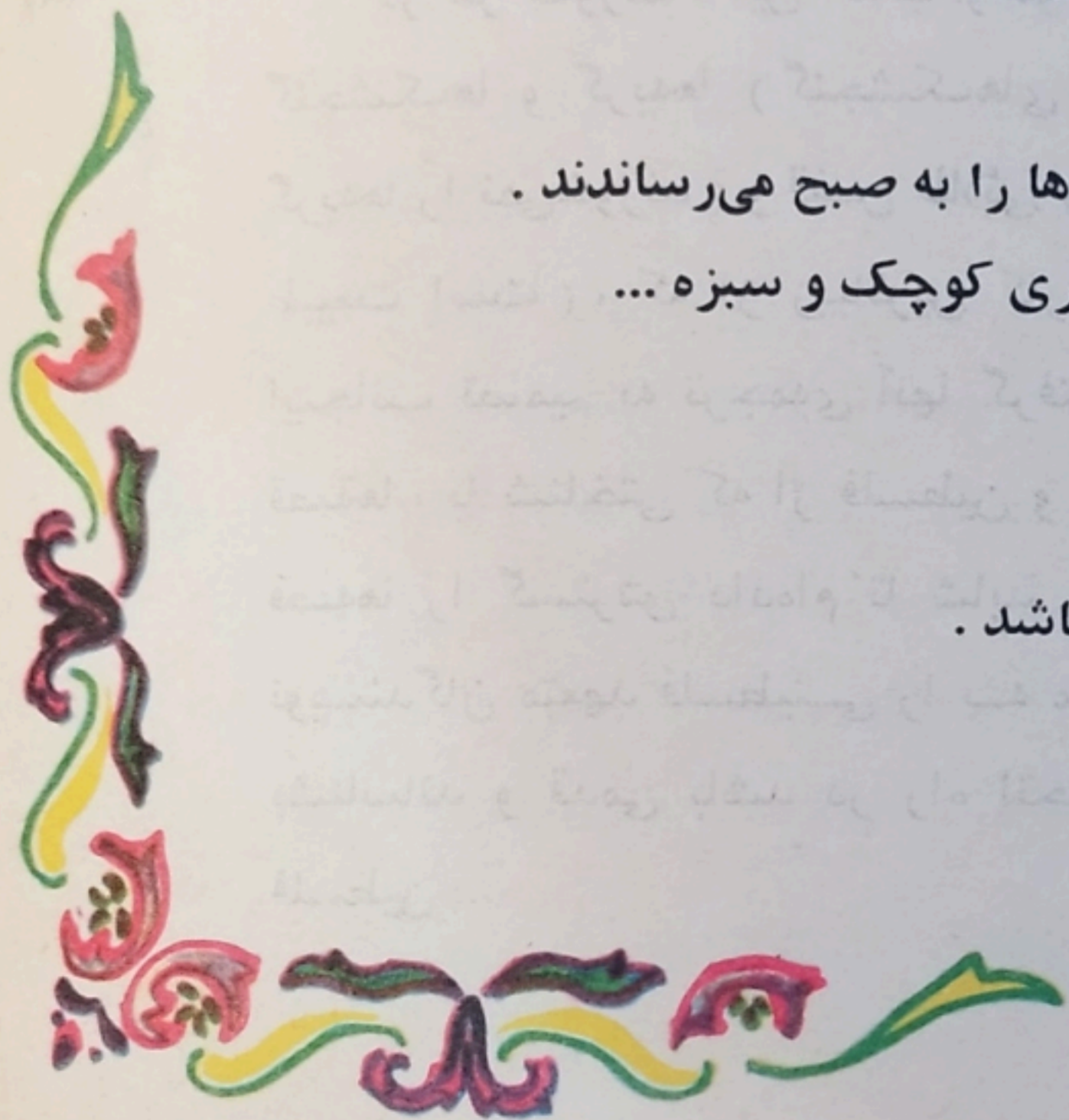
همیشه در تلاش و کار و کوشش بود .

و بدون اینکه احساس خستگی کند ،

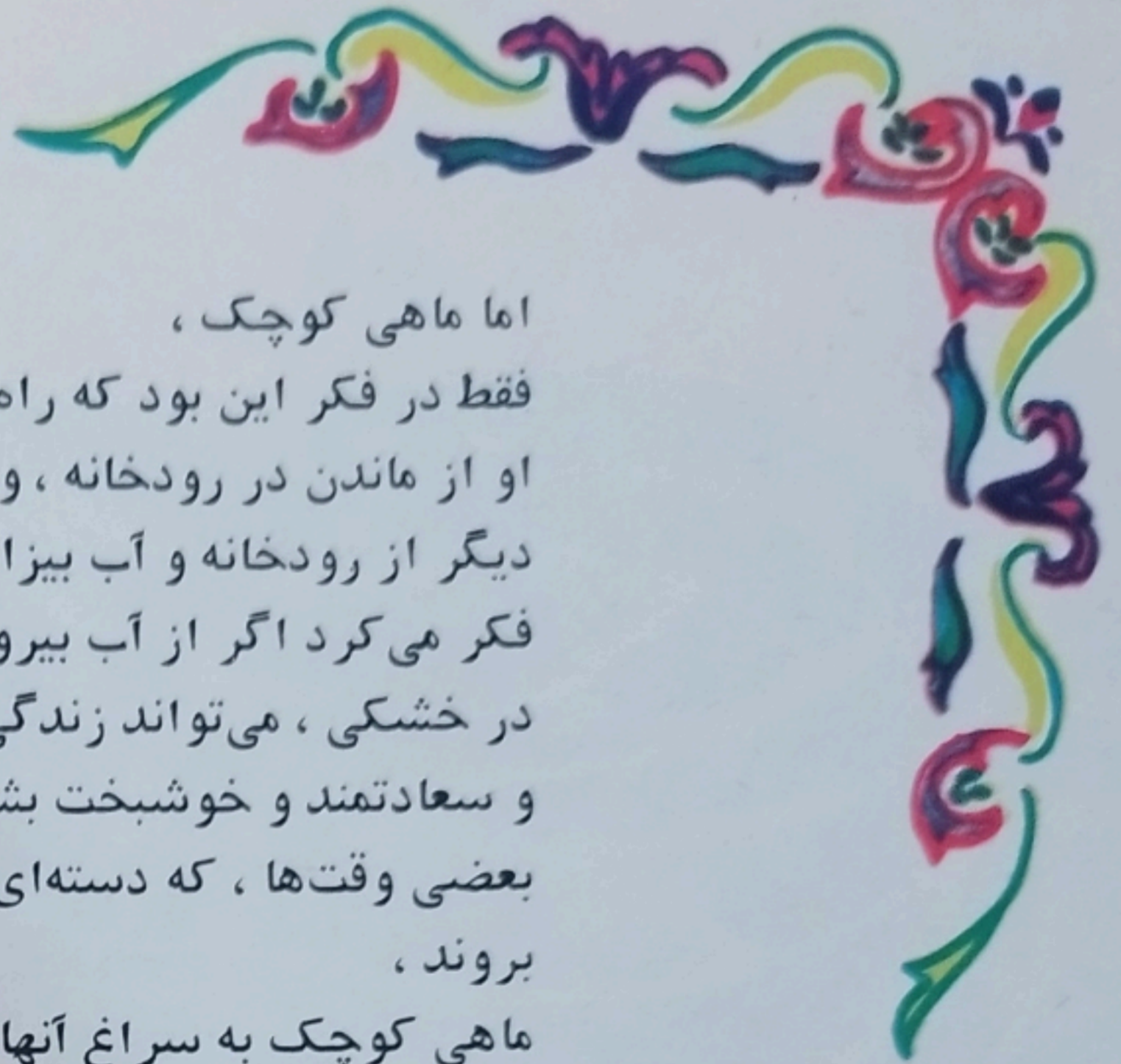
سعی می‌کرد هر روزش بهتر از روز گذشته باشد .

زیرا می‌دانست که بی‌تلاش و کوشش ،

نمی‌تواند موفق و پیروز باشد .

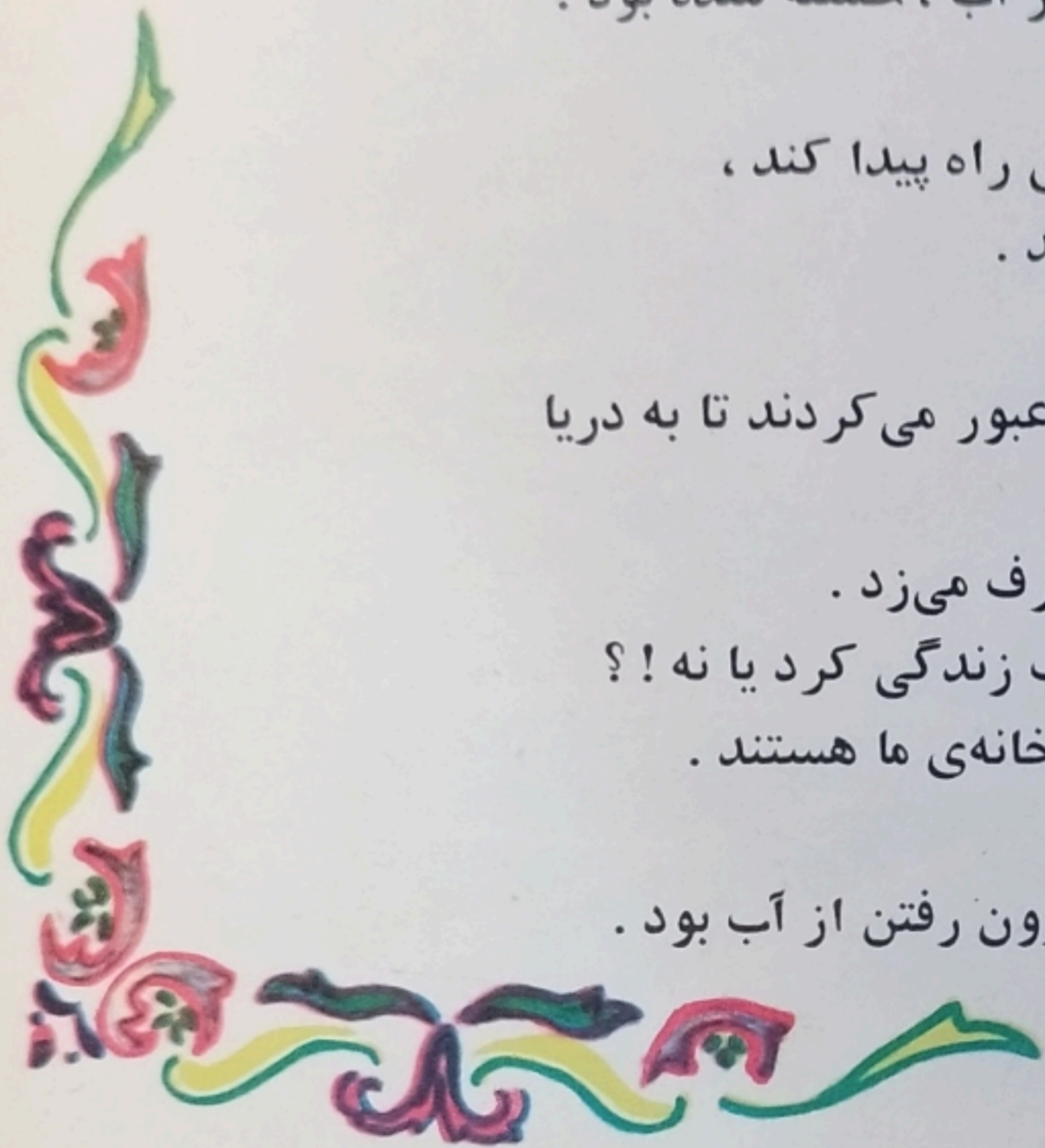




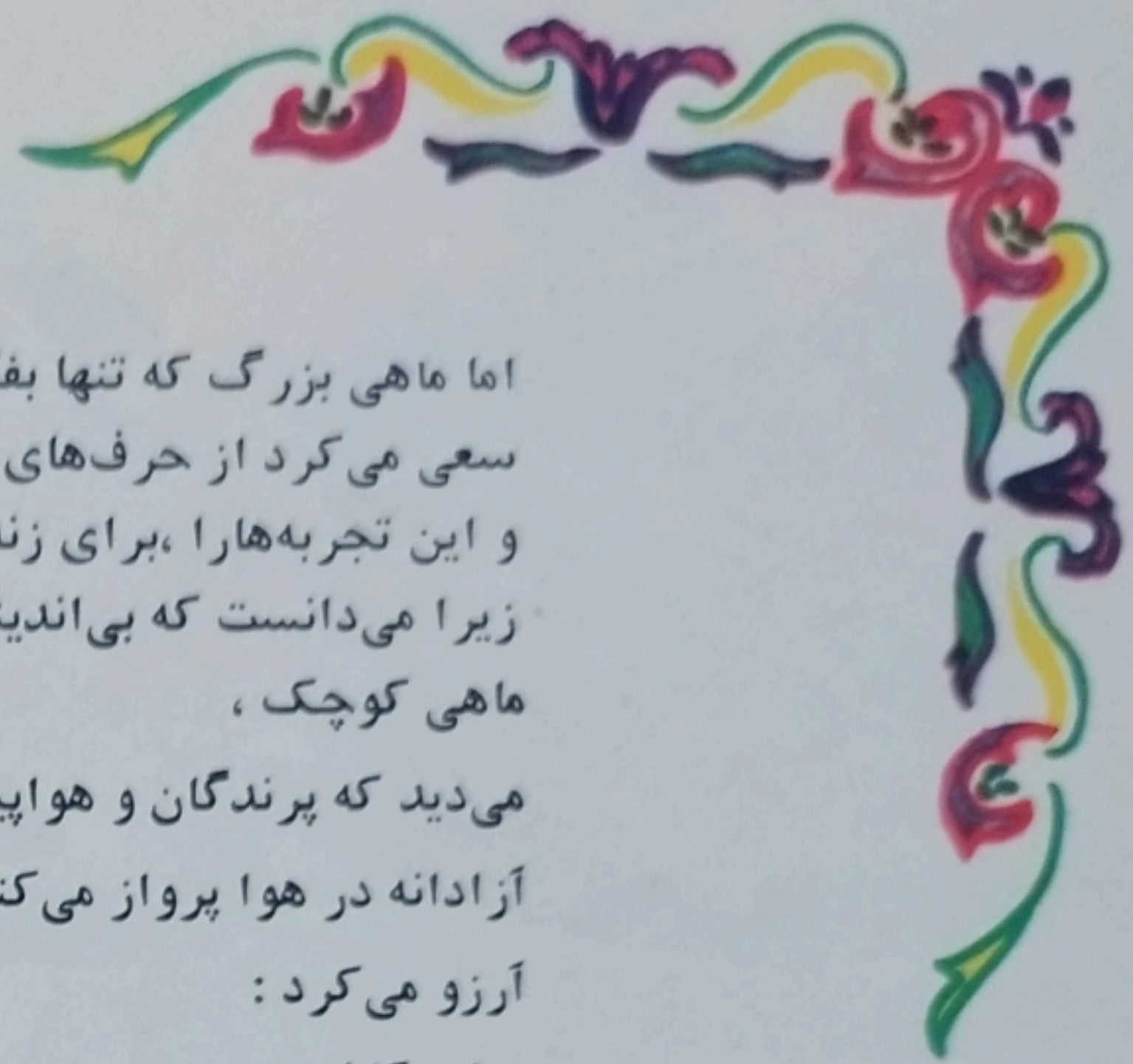


اما ماهی کوچک ،
فقط در فکر این بود که راه چاره‌ای پیدا کند و از رودخانه برود .
او از ماندن در رودخانه ، و از زندگی کردن در آب ، خسته شده بود .
دیگر از رودخانه و آب بیزار شده بود .
فکر می کرد اگر از آب بیرون برود و به خشکی راه پیدا کند ،
در خشکی ، می تواند زندگی خوبی داشته باشد .
و سعادت مند و خوشبخت بشود .
بعضی وقت ها ، که دسته‌ای ماهی از رودخانه عبور می کردند تا به دریا
بروند ،

ماهی کوچک به سراغ آنها می رفت و با آنها حرف می زد .
او می خواست بداند آیا می شود در خارج از آب زندگی کرد یا نه ! ؟
ماهی ها به او می گفتند : رودخانه ها و دریاها ، خانه ی ما هستند .
ولی ماهی کوچک ، نمی خواست باور کند .
او تنها در اندیشه ی ترک کردن رودخانه و بیرون رفتن از آب بود .







اما ماهی بزرگ که تنها ب فکر تلاش و کوشش بود ،
سعی می کرد از حرف های ماهی ها ، تجربه ای تازه بدست آورد .
و این تجربه ها را ، برای زندگی بهتر ، بکار گیرد .
زیرا می دانست که بی اندیشه و بدون تجربه ، نمی تواند موفق باشد .
ماهی کوچک ،

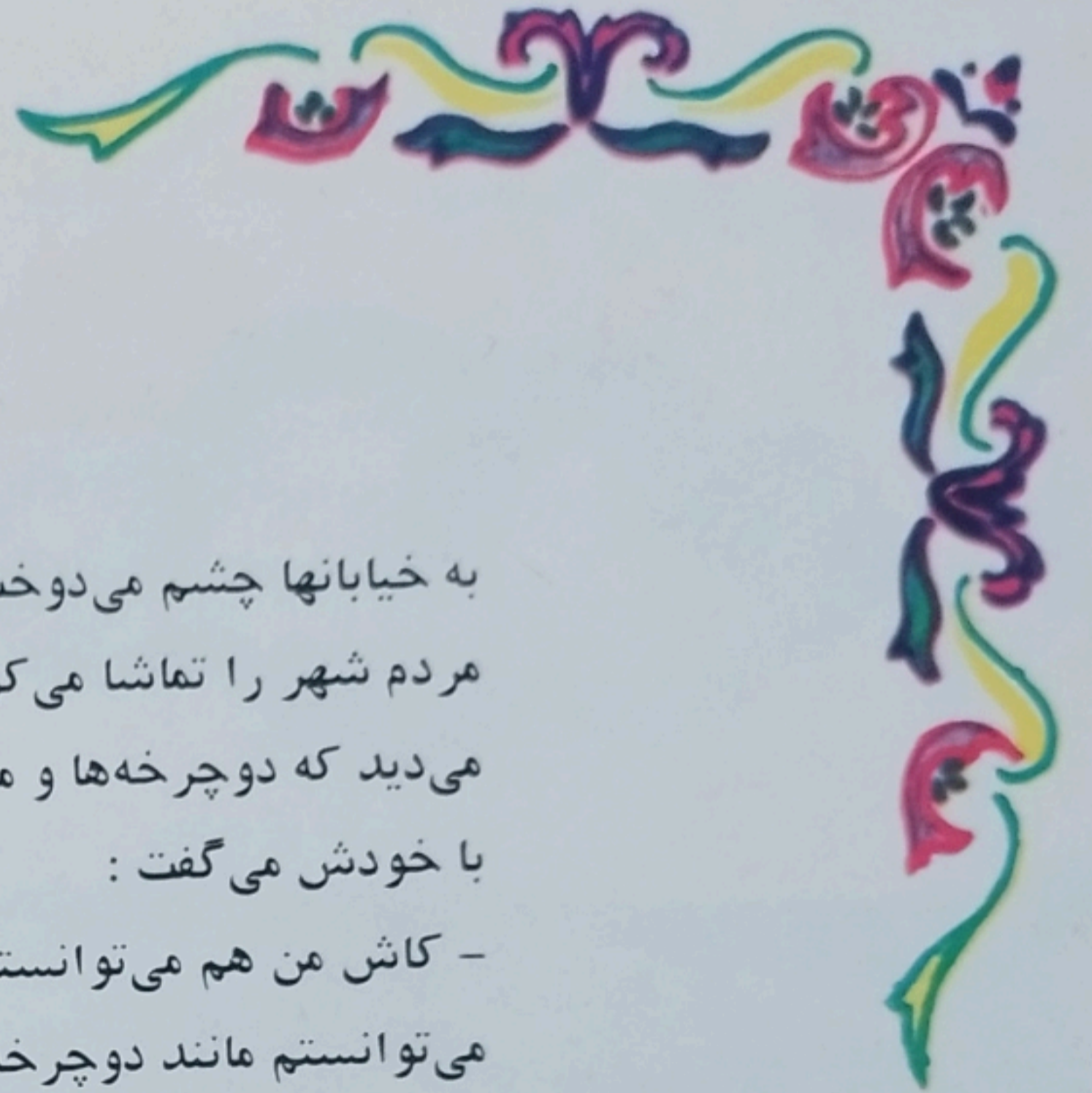
می دید که پرندگان و هواپیماها ،
آزادانه در هوا پرواز می کنند .

آرزو می کرد :

- ای کاش ،

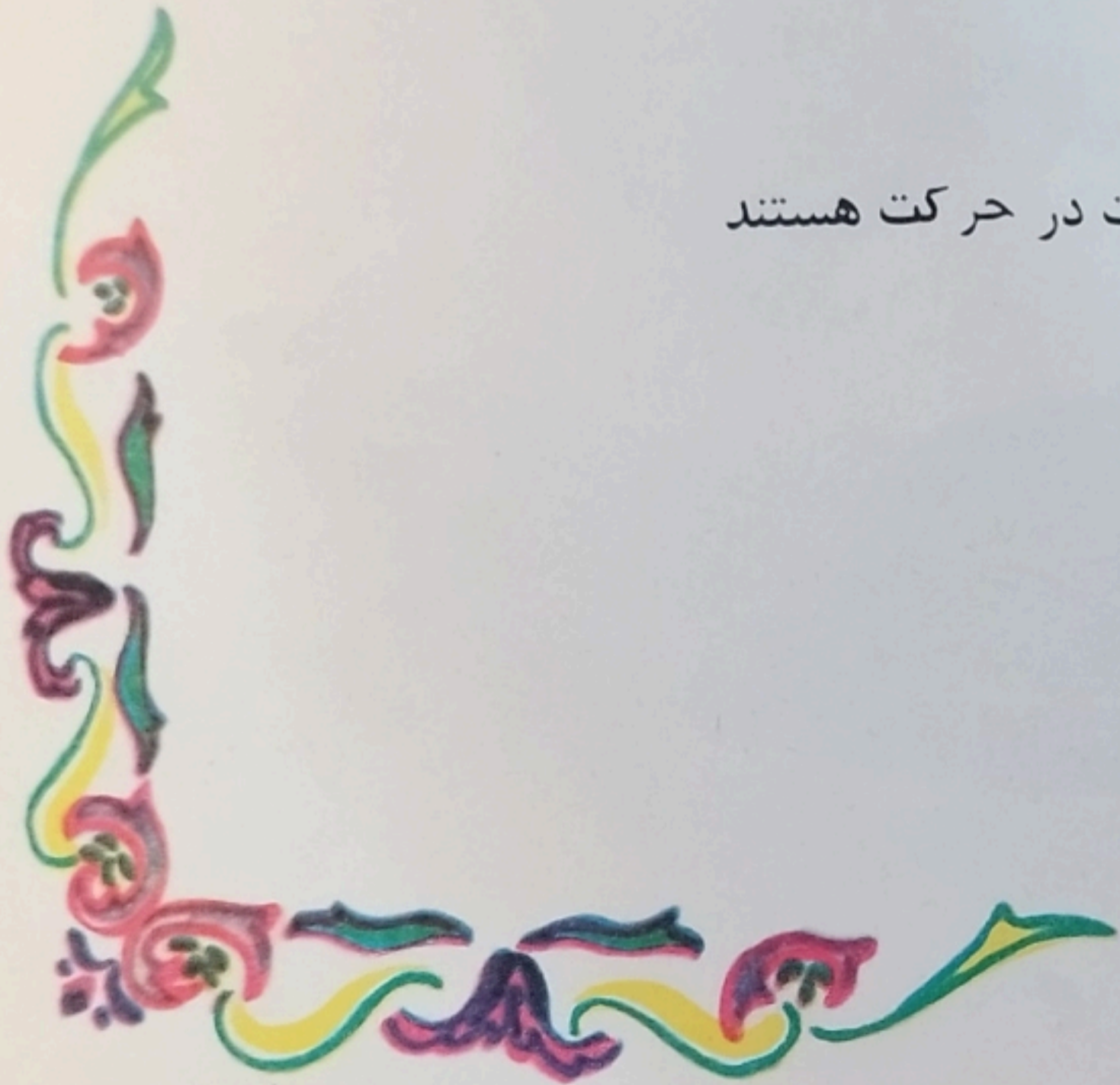
من هم می توانستم در آسمان ها پرواز کنم
و هر جا که می خواهم ، بروم !



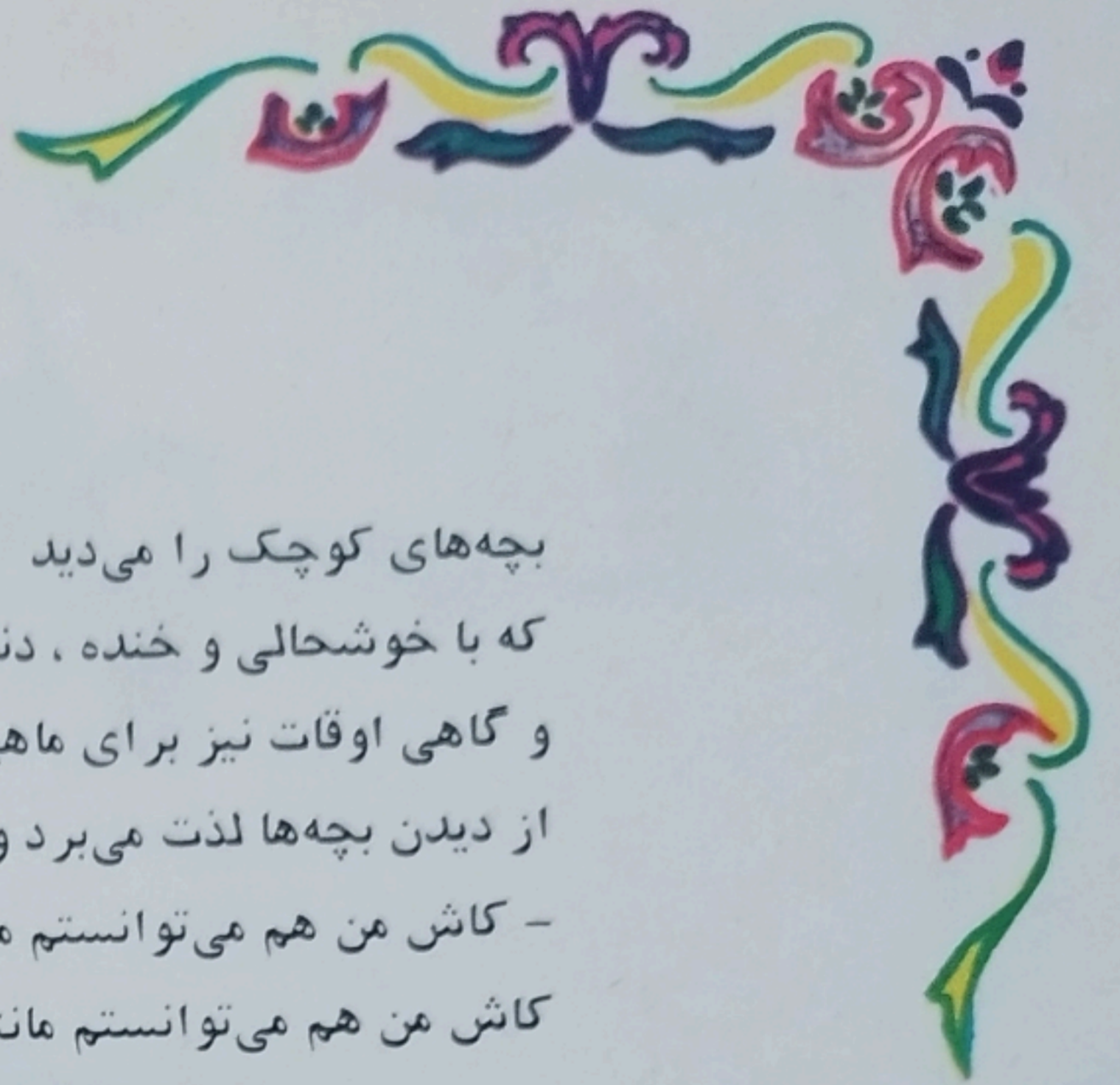


به خیابانها چشم می دوخت .
مردم شهر را تماشا می کرد .
می دید که دوچرخه ها و ماشین ها با سرعت در حرکت هستند
با خودش می گفت :

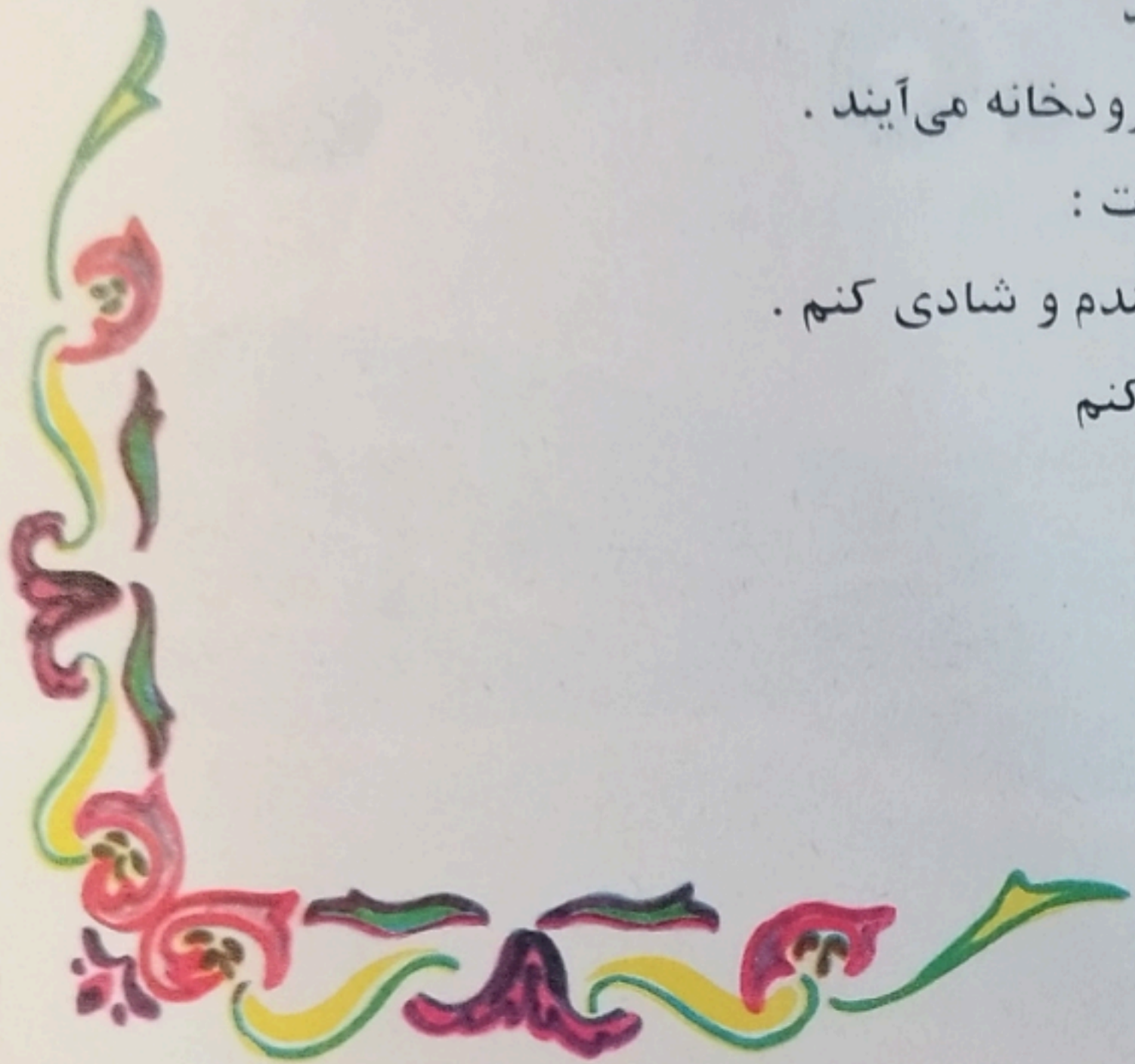
- کاش من هم می توانستم ،
می توانستم مانند دوچرخه ها حرکت کنم
و هر جا که دلم می خواهد بروم .



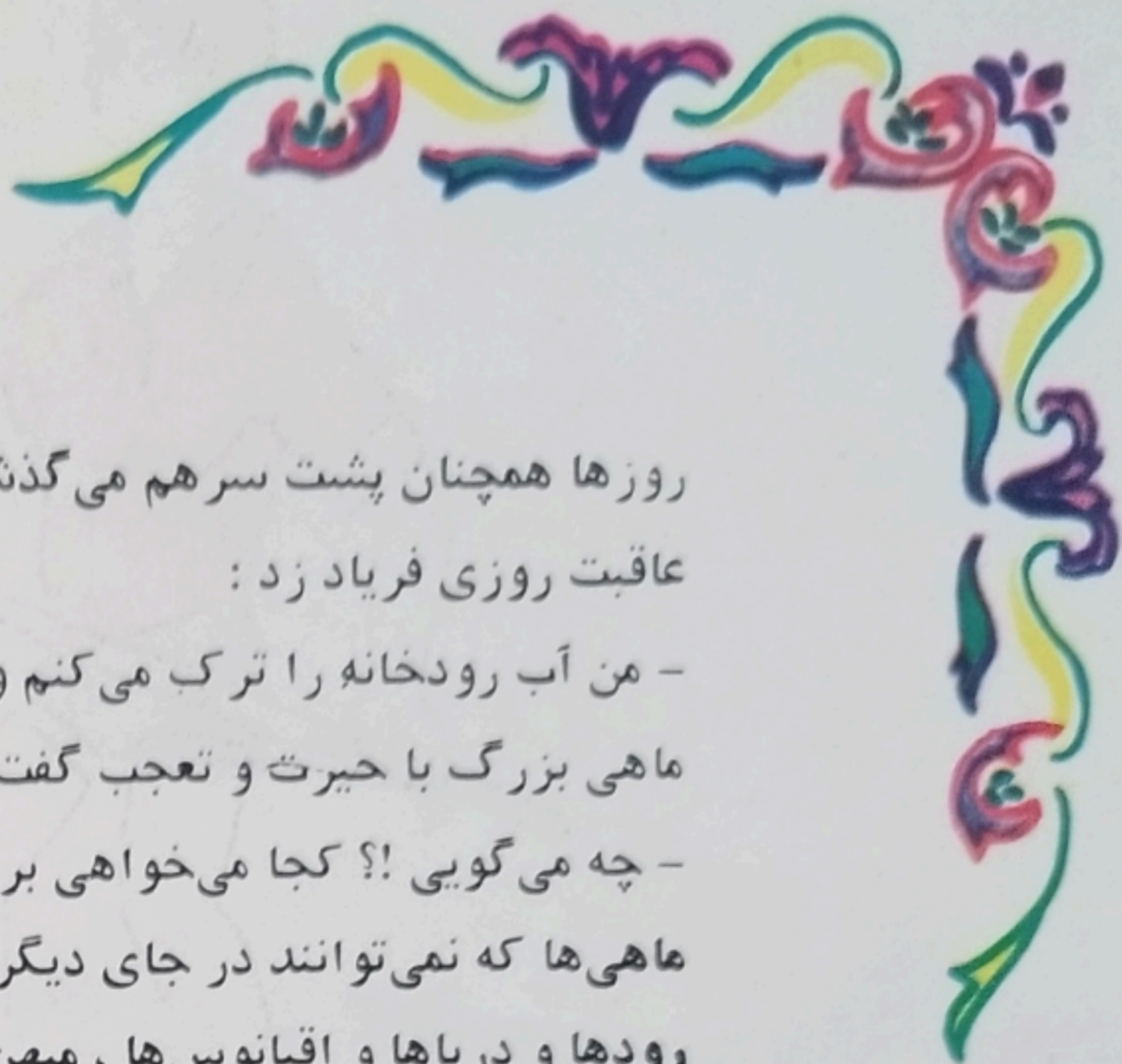




بچه‌های کوچک را می‌دید
که با خوشحالی و خنده، دنبال هم می‌کنند
و گاهی اوقات نیز برای ماهیگیری بر لب رودخانه می‌آیند.
از دیدن بچه‌ها لذت می‌برد و با خود می‌گفت:
- کاش من هم می‌توانستم مانند بچه‌ها بخندم و شادی کنم.
کاش من هم می‌توانستم مانند آن‌ها بازی کنم
و هر جا که دلم می‌خواهد بروم.





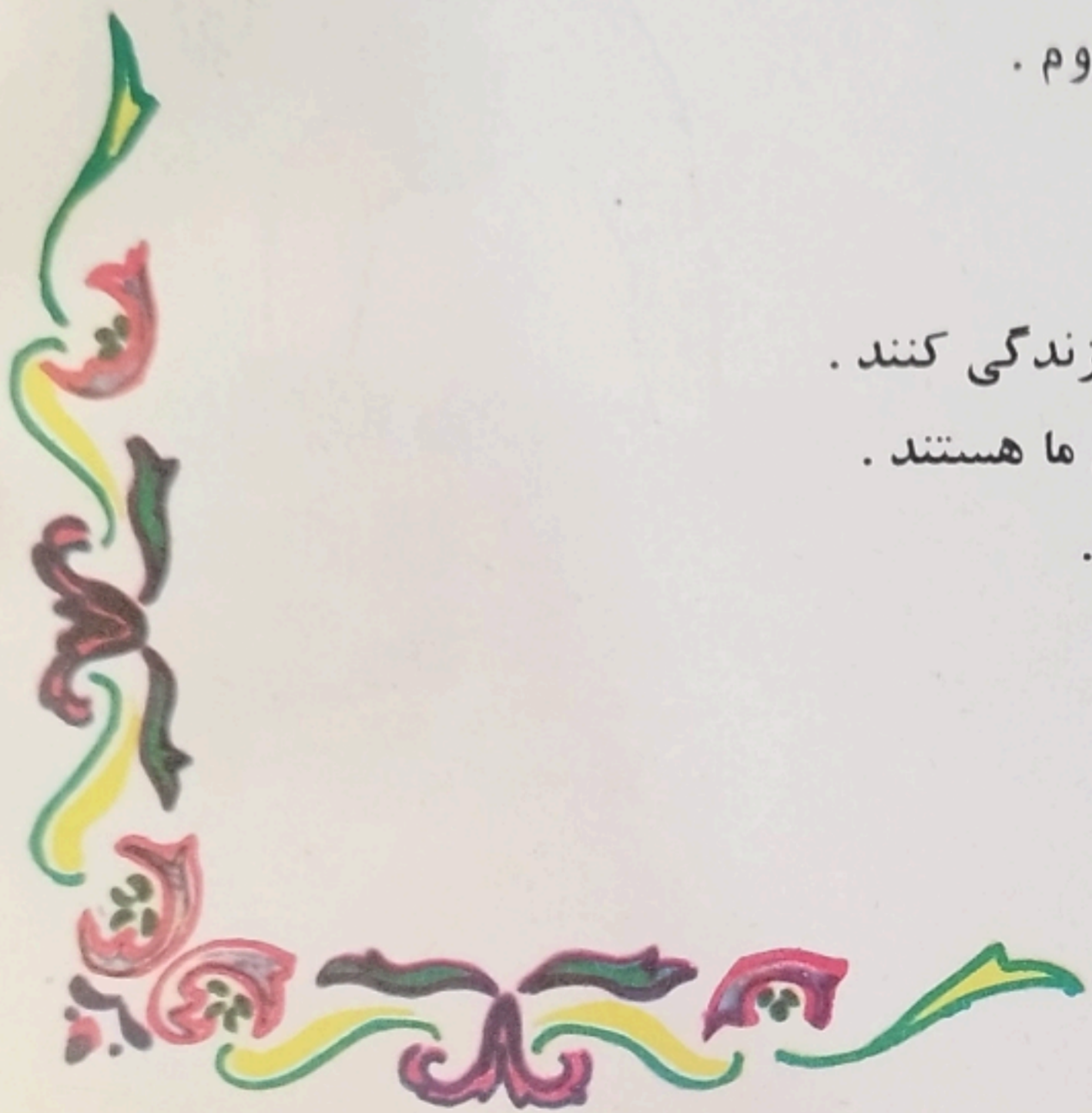


روزها همچنان پشت سرهم می گذشت و ماهی کوچک روز بروز دلتنگتر می شد .
عاقبت روزی فریاد زد :

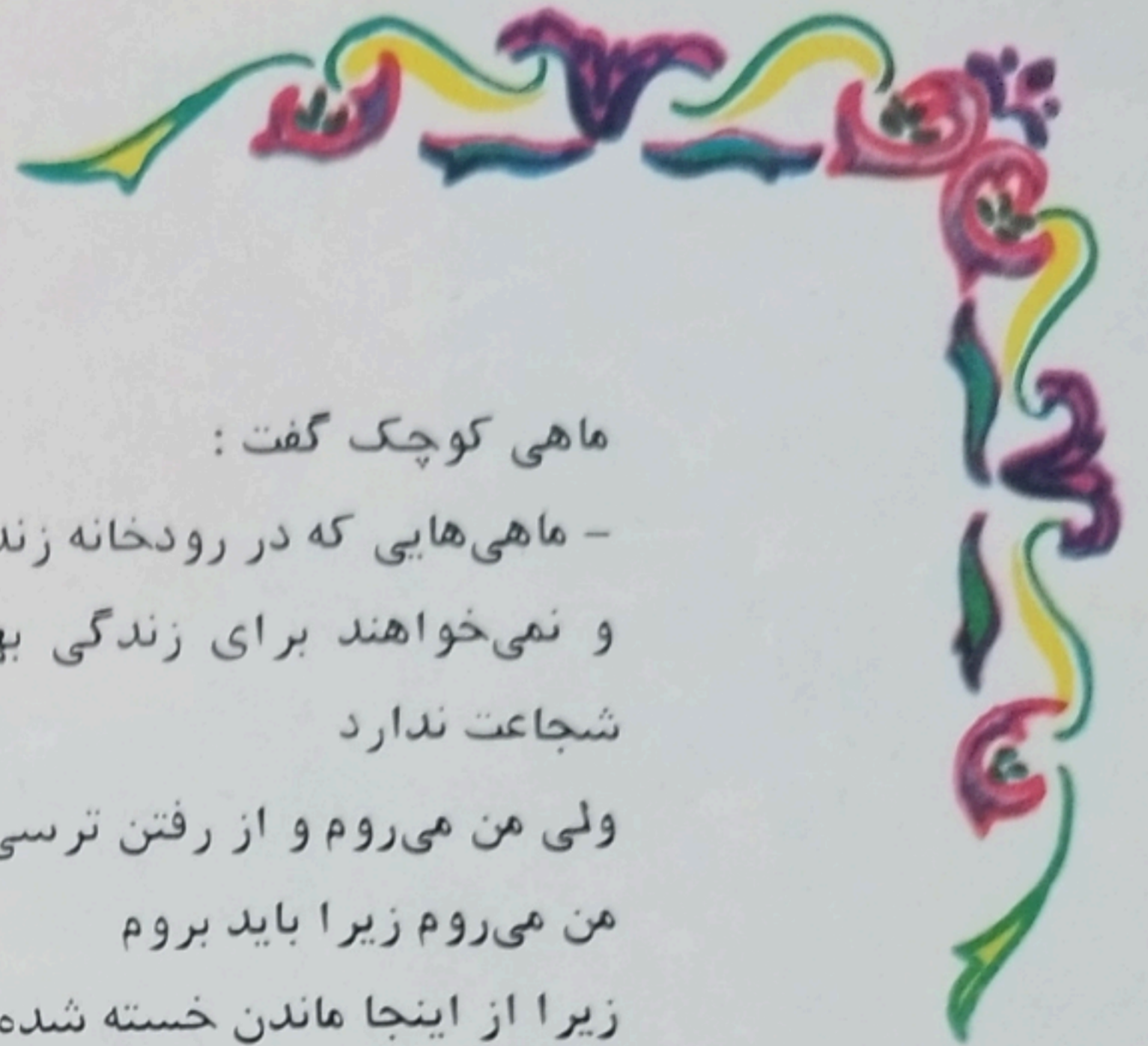
- من آب رودخانه را ترک می کنم و از اینجا می روم .
ماهی بزرگ با حیرت و تعجب گفت :

- چه می گویی؟! کجا می خواهی بروی ؟

ماهی ها که نمی توانند در جای دیگری غیر از آب زندگی کنند .
رودها و دریاها و اقیانوس ها ، میهن ما و سرزمین ما هستند .
ما در آب متولد شده ایم و باید اینجا زندگی کنیم .
و اینجا را همیشه دوست داشته باشیم .







ماهی کوچک گفت :

- ماهی‌هایی که در رودخانه زندگی می‌کنند ،

و نمی‌خواهند برای زندگی بهتر و راحت‌تر از رودخانه بیرون بروند ،
شجاعت ندارد

ولی من می‌روم و از رفتن ترسی ندارم .

من می‌روم زیرا باید بروم

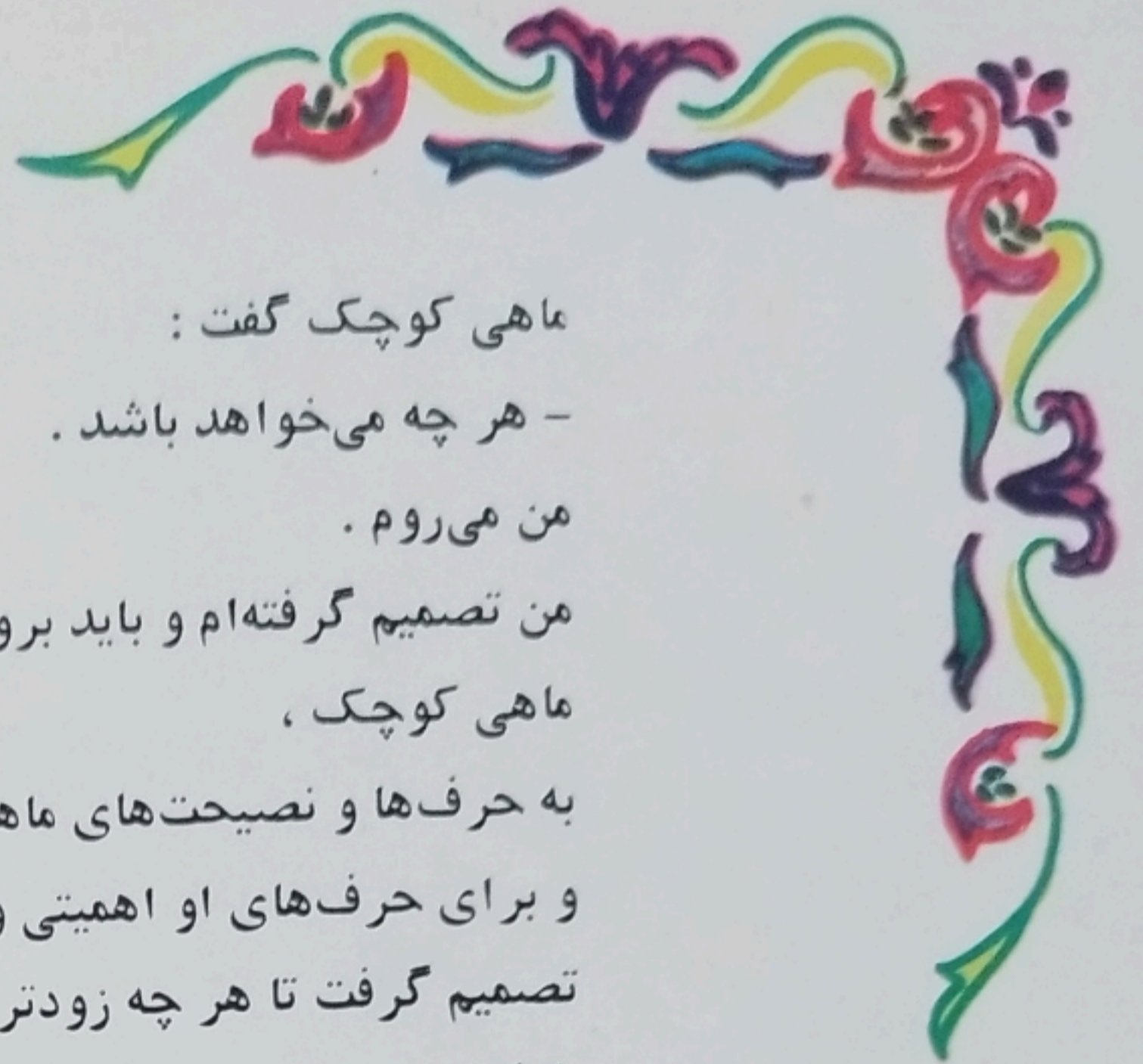
زیرا از اینجا ماندن خسته شده‌ام .

ماهی بزرگ به ماهی کوچک گفت :

- شجاعت تو کودکانه و احمقانه است .







ماهی کوچک گفت :

- هر چه می خواهد باشد .

من می روم .

من تصمیم گرفته ام و باید بروم .

ماهی کوچک ،

به حرف ها و نصیحت های ماهی بزرگ گوش نداد

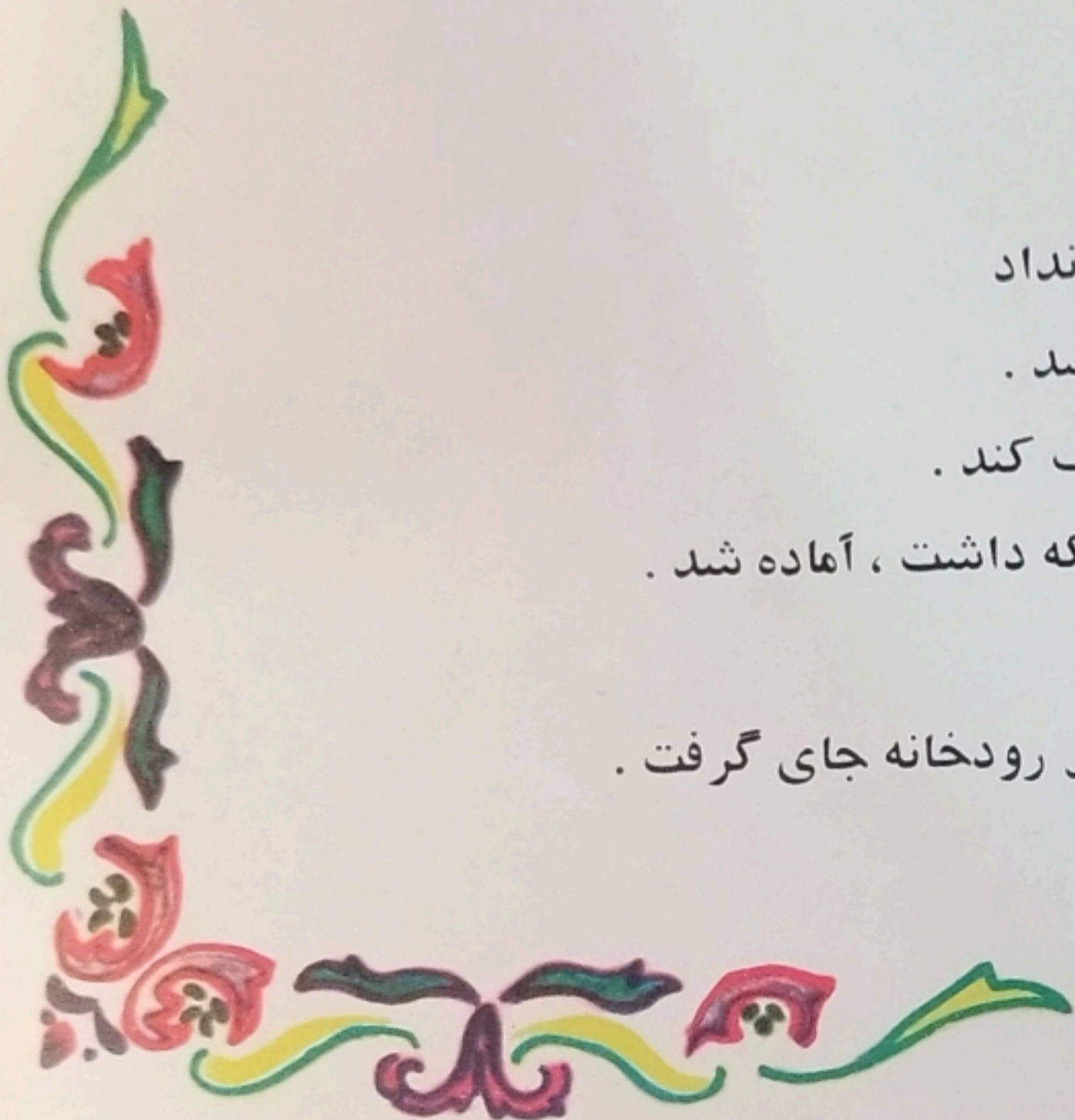
و برای حرف های او اهمیتی و ارزشی قائل نشد .

تصمیم گرفت تا هر چه زودتر رودخانه را ترک کند .

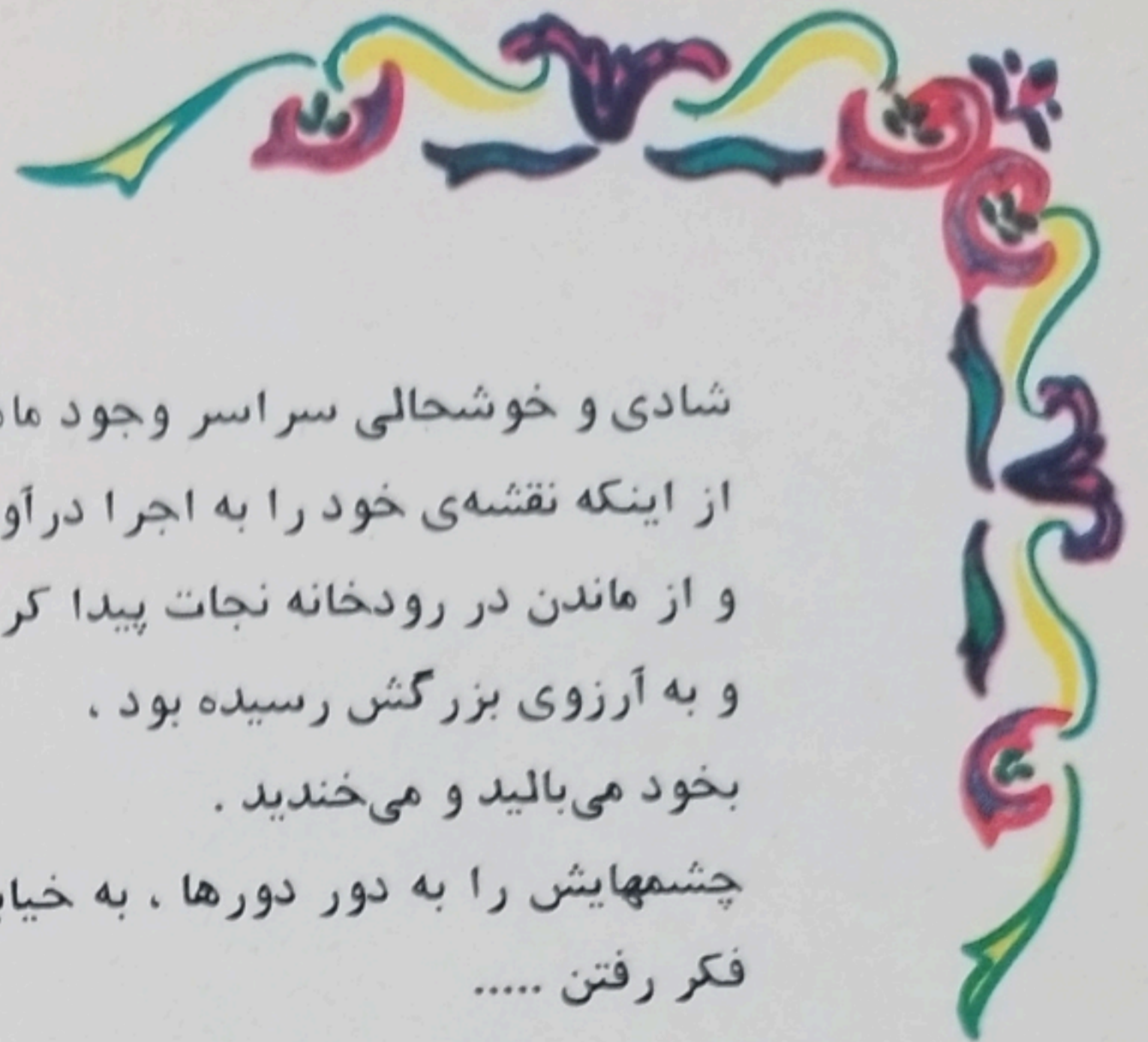
با شتاب و عجله ی تمام برای اجرای نقشه ای که داشت ، آماده شد .

برای همین ،

با یک پرش بلند از آب بیرون پرید و در ساحل رودخانه جای گرفت .



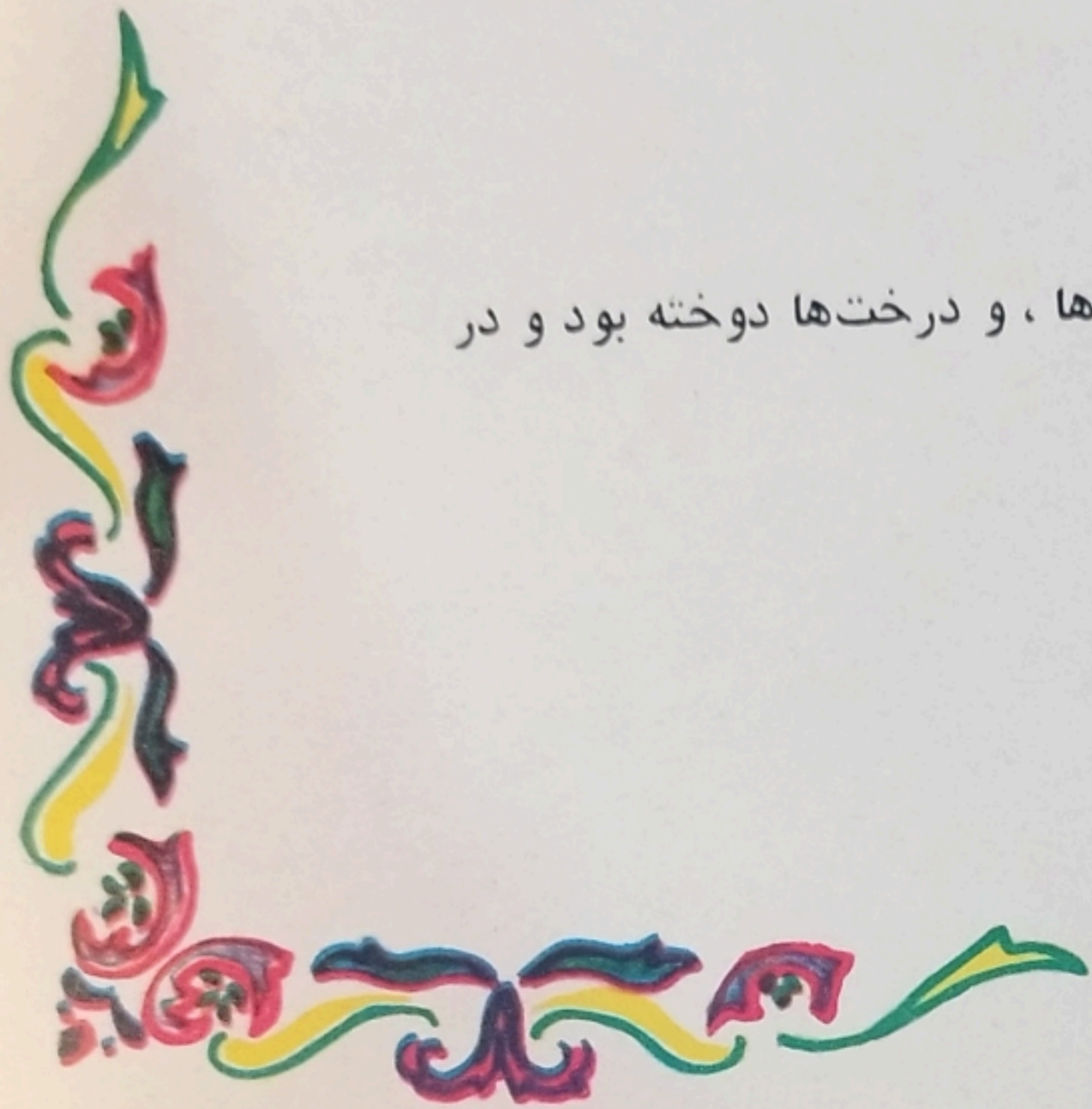





شادی و خوشحالی سراسر وجود ماهی کوچک را فرا گرفته بود .
از اینکه نقشه‌ی خود را به اجرا درآورده بود ،
و از ماندن در رودخانه نجات پیدا کرده بود ،
و به آرزوی بزرگش رسیده بود ،
بخود می‌بالید و می‌خندید .

چشمهایش را به دور دورها ، به خیابان‌ها ، و خانه‌ها ، و درخت‌ها دوخته بود و در
فکر رفتن
اما

لحظاتی نگذشت که احساس کرد دارد خفه می‌شود
دارد می‌میرد .



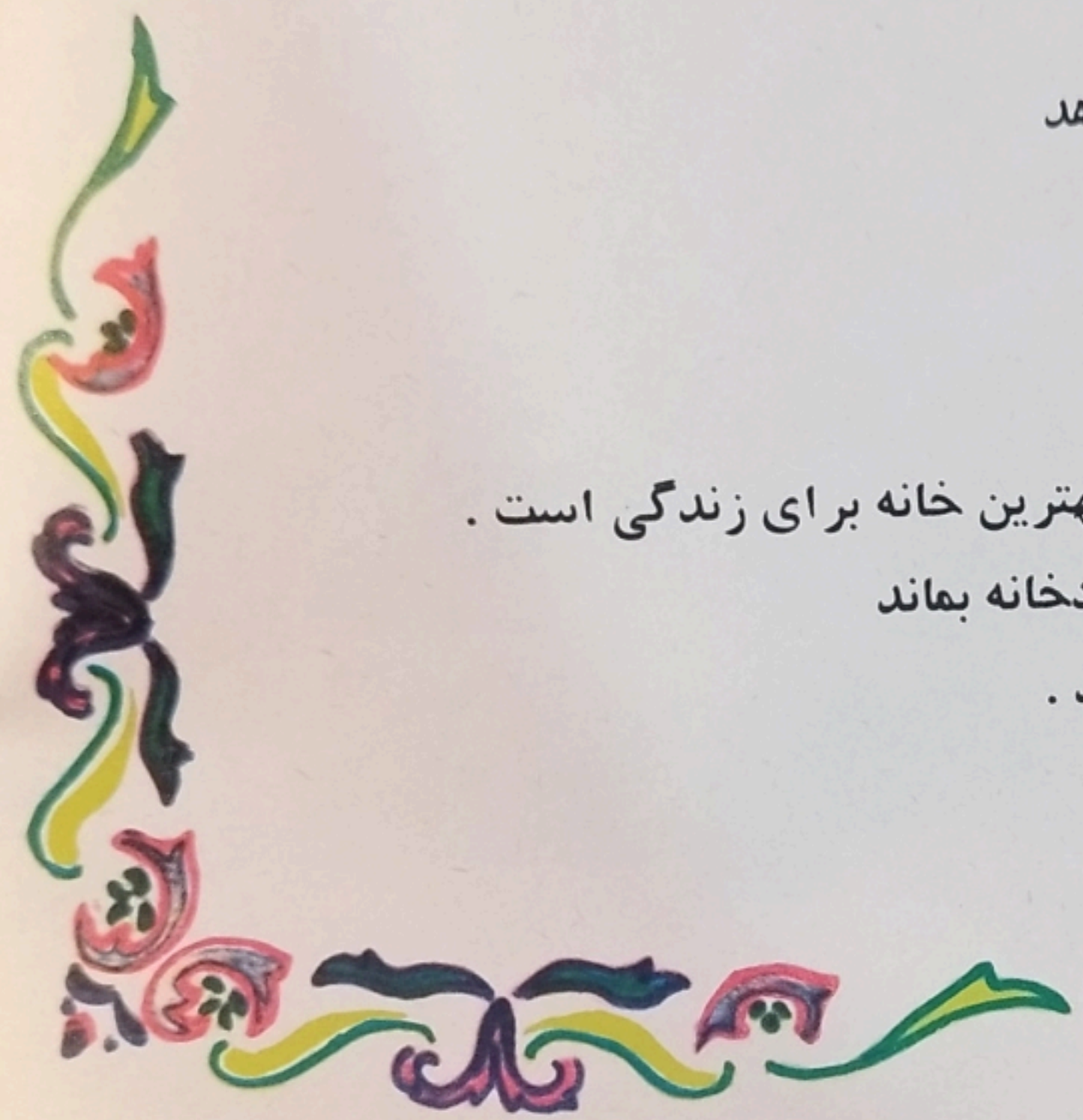




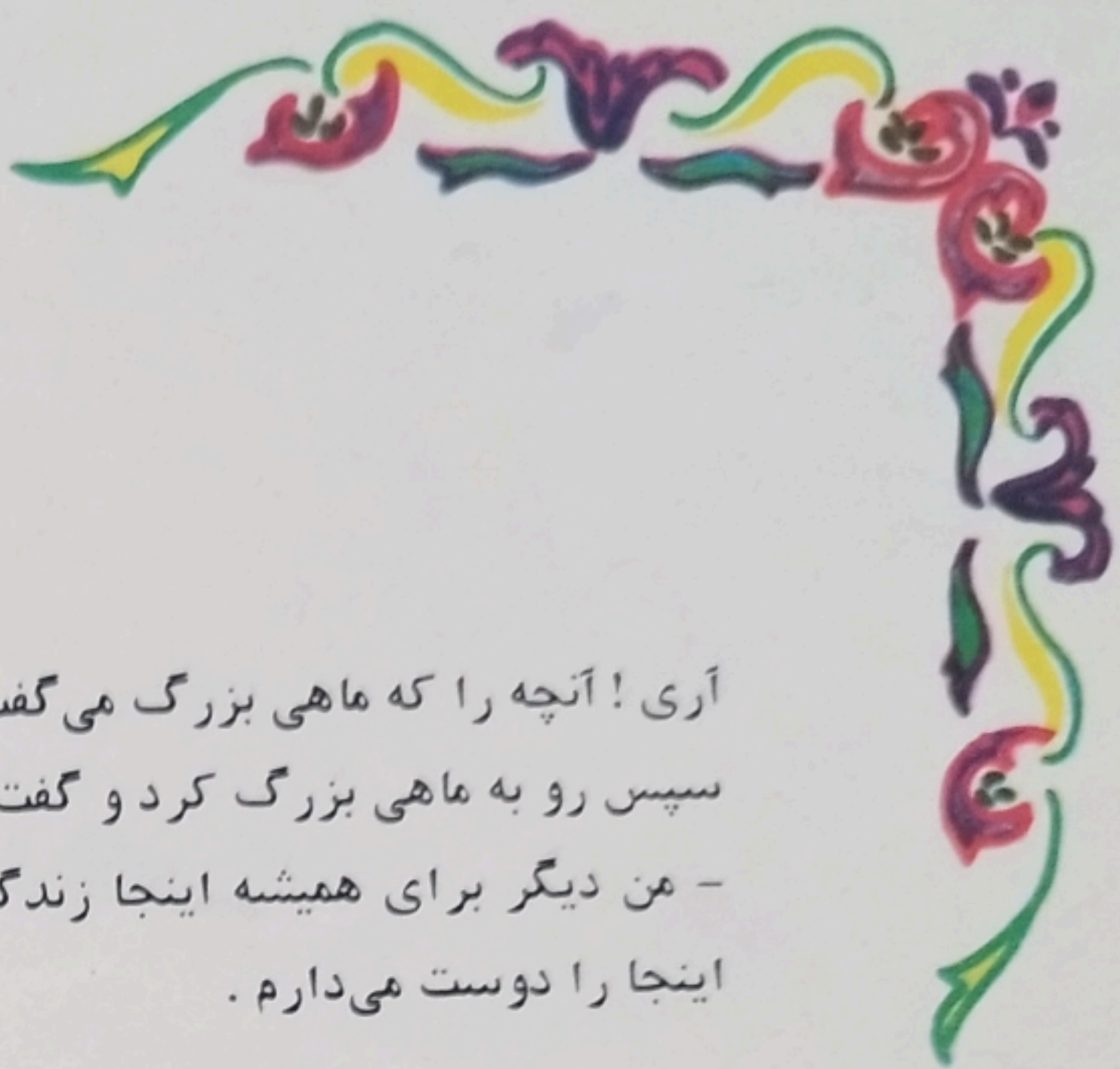
خوشحالی ماهی کوچک به غم و ناراحتی مبدل شد .
خود را در حال از بین رفتن می دید .
بخود می پیچید و سعی می کرد که خود را نجات دهد
و دوباره به رودخانه باز گردد .

ماهی کوچک ، با سعی و تلاش و کوشش ،
با یک جهش بلند خود را در آب انداخت

در حالیکه احساس می کرد : رودخانه زیباترین و بهترین خانه برای زندگی است .
این بود که تصمیم گرفت دیگر برای همیشه در رودخانه بماند
و همانجا زندگی کند .







آری! آنچه را که ماهی بزرگ می گفت، ماهی کوچک با تجربه بدست آورد.
سپس رو به ماهی بزرگ کرد و گفت:
- من دیگر برای همیشه اینجا زندگی می کنم و در اینجا تلاش و فعالیت می کنم و
اینجا را دوست می دارم.



مؤسسه انجام کتاب

تهران . خیابان جمهوری اسلامی . اول ملت
کوچه مهدی - ساختمان ۱۴ . تلفن ۳۰۵۴۳۶

۴۰ ریال